



مقدمه

شب 19 رمضان که به روایت هایی شب قدر نیز محسوب می شود، شبی است که حضرت امیرالمومنین علی (ع) ضربه نهایی بغض و نفاق مردم جاهل را به جان خرید و همین ضربه، منجر به شهادت ایشان در بیست و سوم رمضان گردید. مقاله ی حاضر که توسط شهید آیت الله سید محمدباقر صدر به نگارش درآمده و در کتابی تحت عنوان «الامام علی، سیره و اجتهاد» به چاپ رسیده است، اختصاص به بررسی جنبه های مختلفی از استراتژی حضرت در دوران کوتاه پنج ساله ی امامت ایشان دارد، سیاست هایی که نهایتاً منجر به ضربت خوردن و شهادت ایشان به دست دشمنان کینه توز و جاهلشان گردید. با هم این مقاله را می خوانیم:

امشب... یادآور شوم ترین شب، بعد از روزی است که رسول خدا (ص) در آن وفات یافت. در آن روزی که پیامبر رحلت کرد، رسول خدا، رسالت اسلامی اش را در بحبوحه ی توطئه هایی که بعد از برهه ی کوتاهی پس از وفات وی به رسالتش هجوم آوردند، به دست سرنوشت سپرد و در روزی که امام امیرالمومنین (ع) ترور شد، آخرین آرزوی پیامبر در بازگرداندن مسیر صحیح رسالت، به دست فراموشی سپرده شد.

این امید که همواره در جان های مسلمین آگاه زنده بود، در وجود این مرد بزرگ که از لحظه اول گرفتاری ها و رنج های دعوت (با آن) زیسته بود، تبلور یافت. او در بنای آن دعوت، مشارکت داشت و ساختمان رفیع آن را خشت به خشت همراه با پسر عم گرامی اش بنا نمود و (در نهایت) با آتش این دعوت سوخت.

این مرد کسی است که از تمام این مراحل با همه گرفتاری ها، مشکلات و دردهای آن عبور کرد...

این مرد (می توانست) تنها آرزویی که در قلوب مسلمین بیدار، در بازگرداندن مسیر صحیح و آشکار رسالت و روش راستین پیامبر گونه باقی مانده بود، به منصه ی ظهور برساند. چراکه انحراف، آنچنان در اعماق این رسالت، طغیان و سرکشی نموده و گسترش یافته بود که هیچ امیدی به نابودی آن، مگر به دست یگانه فردی همچون علی بن ابی طالب نبود. و لذا حادثه ترور این امام بزرگوار... هنگامی که در مثل چنین شبی بر خاک افتاد، در واقع آخرین آرزوی حقیقی (مسلمانان) را در برپایی صحیح جامعه اسلامی بر روی زمین تا مدت و زمانی نامعین به تعویق انداخت.

این ترور شوم در پی حکومت 4 سال و اندی امام به وقوع پیوست. حکومتی که از لحظه ی اول پذیرش، امام با دید اصلاح حقیقی در ساختار این رسالت منحرف بدان می نگریست و تلاش خود را در راه به ثمر رساندن فرآیند دگرگونی تا شهادتش ادامه داد و درحالی در مسجد به خاک افتاد که در اوج این تکاپو (و به عبارت دیگر) در مرحله ی نهایی به ثمر رساندن فرآیند تفسیر و اصلاح این انحراف بود. آن انحراف در جسم جامعه اسلامی رسوخ کرده بود و در گروه جداشده از دولت مرکزی اسلامی نمایانگر بود. (منظور، حکومت معاویه در منطقه شام است).

آن پدیده ی آشکار در چهار - پنج سال

حکومت امام عبارت است از اینکه در راه اقامه ی عدل الهی بر روی زمین بر خاک افتاد (ولی) به هیچ شکلی از اشکال حاضر نشد راه حل های ناقص را در راه پاکسازی این انحراف بپذیرد و یا مفهومی از مفاهیم سازش را قبول کند و یا به ضرر امتی که امام با تمام سوزش و درد می دید که کرامتش به هدر می رود و با نازلترین قیمت فروخته می شود، (با دیگران) معامله کند. این پدیده هم از جهت سیاسی و هم از جهت فقهی جالب توجه است: از جهت سیاسی، (این پدیده) نظر معاصرین امام و نیز افرادی که تلاش می کنند تا حیات امام را مورد بررسی و تحلیل قرار دهند به خود جلب نمود.

درمورد امام دیده شد علی رغم اینکه عدم پذیرش و سازش، وضع را به ضرر ایشان پیچیده کرد و مشکلاتی را در مقابلش به وجود آورد و ایشان را در مقابل تصدی مسئولیت سیاسی و ادامه دادن مسیر رسالت، آنگونه که می خواست، ناتوان جلوه می داد، اما ایشان تحت هیچ شرایطی، این سازش ها و راه حل های ناقص را نپذیرفتند. به عنوان نمونه، وقتی شخصی نزد امام آمده و با دید مسامحه گرانه به ایشان پیشنهاد نمود که معاویه را به عنوان والی شام به طور موقت ابقا کند؛ استدلال وی این بود که امام با ابقاء معاویه به عنوان حاکم شام به طور موقت، می تواند معاویه را زیر بار خود بیاورد و از وی بیعت بگیرد و بعد از اینکه کلیه ی نواحی اسلامی جذب حکومت مرکزی شدند و بیعت و اطاعت در تمامی نقاط دنیای اسلام صورت گرفت، امام می تواند کس دیگری را جانشین معاویه نموده و او را تغییر دهد. لذا به امام گفت: «تو با ابقاء موقت والیان و حاکمان و با چشم پوشی از سرمایه های حرام در جیب دزدان، آنان را (به نفع خود) بخر. در این صورت، بعد از مدتی تو می توانی با تمام این والیان تاجر تسویه حساب کنی و همه ی این ثروت های حرام را به بیت المال برگردانی».

امام در جواب این شخص، این منطق را نپذیرفته و بر استمرار خط مشی سیاسی اش، مبنی بر رد تمامی سازش ها و معاملات این چنینی تاکید نمودند و بدین خاطر است که معاصرین و غیرمعاصرین امام معتقدند: اگر او راه حل های ناقص را قبول می کرد و اگر این نوع سازش ها را ولو به شکل موقت می پذیرفت، می توانست پیروزی بزرگی به دست آورد و موفقیت های بیشتری در عرصه سیاسی کسب کند.

اما از نظر فقهی که مربوط به قاعده ی تزاحم است؛ اگر واجب اهمی که اتیان آن گریزناپذیر است، متوقف به انجام مقدمه ی حرام باشد، در چنین حالتی، حرمت مقدمه نمی تواند توجیه ترک واجب اهم قرار گیرد. لذا است که گفته می شود، اگر نجات جان انسان محترمی از غرق شدن، متوقف بر عبور از زمین غصبی باشد که صاحب زمین راضی به عبور نمی شود و ما ناچار باشیم که از آن زمین بگذریم، در این حالت آزادی و اختیار مالک و عدم

رضایتش ملاک نیست چراکه نتیجه از این مقدمه مهم تر است. همانطور که رسول خدا در یکی از غزوات با مورد مشابهی مواجه شد. به گونه ای که سپاه اسلام، ناچار شده بود برای خروج از مدینه از منطقه ی خاصی عبور کند که در این منطقه، مزرعه ی یکی از صحابه قرار داشت.

هنگام عبور سپاه از این مزرعه و به حکم طبیعت رفت و آمد، بخش زیادی از محصولات این مزرعه تلف می شود و به صاحب مزرعه ضرر وارد می شود. اما صاحب مزرعه حاضر نبود این ضرر را در راه خدا و در راه رسالت متحمل شود. لذا به عبور سپاه اعتراض کرد و فریاد کشید و نزد پیامبر آمد و گفت مزرعه ام، سرمایه ام. ولی پیامبر اعتنایی به او نکرد و فرمانش را مبنی بر عبور سپاه از مزرعه صادر کرد.

تمام مطلب بدین خاطر است که نتیجه، اهم از مقدمه است. آن سپاه می رفت تا چهره ی دنیا را دگرگون کند و به خاطر تغییر وجه دنیا، اگر مزرعه ای تلف شود و اگر سرمایه ی کمی از فردی در راه حفظ معیار توزیع ثروت ها در دنیا برای مسیری طولانی نابود شود، این امر از حیث فقهی درست و عاقلانه است. از جنبه فقهی همیشه مقدر شده است اگر واجب متوقف بر مقدمه حرام باشد و ملاک واجب قویتر از ملاک حرمت باشد، باید واجب بر حرام مقدم شود.

براین اساس است که این اشکال در مورد پدیده ای که پیرامون حیات امیرالمومنین به عنوان حاکم اسلامی روشن نمودیم مطرح می شود.

و آن اشکال این است که چرا این قاعده در راه مباح سازی بسیاری از مقدمات حرام پیاده نمی شود؟ آیا مگر جهت این قاعده، مورد اتفاق همه نیست؟ آیا رهبری جامعه اسلامی، به وی (امام علی (ع)) چنین اختیار و توانایی نداده بود؟ آیا حفظ نظام اسلامی به عنوان دستاورد بزرگ اسلامی امر واجب نیست. زیرا چنین امری، درهای خیر و برکت را گشوده و باعث اقامه ی حکومت خدا در زمین خواهد شد... پس چرا در راه تحقق این هدف، امضاء ولایت معاویه به شکل موقت و یا چشم پوشی از اموال حرامی که بنی امیه غارت نمودند و دیگر خانواده هایی که عثمان، اموال مسلمین را بین آنها پخش نمود (جایز و مشروع نباشد).

اگر این هدف، متوقف بر مقدمات حرام فوق باشد. چرا سکوت گذرا در برابر این غارت ها مقدمه ی واجب اهم نباشد؟ و چرا بر مبنای توقف واجب اهم بر آن (مقدمه حرام). . . چنین امری جایز نباشد؟

حقیقت امر این است که امام، ناچار بود که این راه را بپیماید و به عنوان رهبری مکتبی و مجسمه ی اسلام و اهداف آن، نمی توانست این سازش ها و راه حل های ناقص را ولو به عنوان مقدمه ی حرام بپذیرد و اگر به نکات زیر توجه شود، تطبیق قانون فقهی «باب تراحم» با شرایط مکانی و زمانی که امیرالمومنین در آن قرارداد داشت نیز درست به نظر نمی رسد.

نکته ی اول:

باید توجه داشت که امیرالمومنین در نظر داشت پایتخت خود را در ناحیه ی جدیدی از دنیای اسلام به نام عراق

تاسیس کند. ملت عراق، اگرچه ارتباط روحی و عاطفی با امام داشتند، ولی با این حال، همین مردم بینش حقیقی و کاملی از رسالت امام علی (ع) نداشتند. لذا امام نیاز داشت که پیشگامان مکتبی که حامی امام و وفادار به رسالت و اهدافش باشند و نسبت به استواری این اهداف در تمامی نقاط دنیای اسلام مهیا باشند، تربیت کند. (سؤال اینجاست)، امامی که دارای چنین پایگاهی نبود و نیازمند به بنای آن بود، چگونه می توانست آن را ایجاد کند؟

آیا می توانست در فضایی مملو از سازش ها و راه حل های ناقص، این پایگاه را به وجود آورد؟ هرچند که این سازش ها و راه حل های ناقص، شرعا جایز باشد؟ (باید توجه داشت) جواز شرعی در حقیقت روحی آن، هیچ تاثیری ندارد و ممکن نیست فرد در فضایی این چنینی زندگی کند و روحیه ی ابوذر و عمار یاسر و یا روحیه ی سپاه مکتبی آگاه و با بینش را کسب کند و بداند که این معرکه ای، برای منافع شخصی نیست. بلکه برای مقاصد بزرگتر ایجاد شده است.

با وجود اینکه سازش ها و راه حل های ناقص، ضروریات اجتناب ناپذیری به نظر می رسند، لکن نمی توانند موجب انحراف از آن مسیر شوند. . . زیرا برعهده امام بود که آن سپاه مکتبی را ایجاد کند و بهترین و پاکترین افراد را از اطرافیان عراقی خود انتخاب کند تا از بین آنها گروه هوشمندی همچون مالک اشتر و دیگران را تشکیل دهد. آنان نمی توانند در جو مملو از سازش ها و راه حل های ناقص از نظر روحی، فکری و عاطفی ساخته شوند... و سازش ها و راه حل های ناقص نسبت به فرایند تربیت این نیروی مکتبی، شکست به حساب می آید و فقدان این سپاه مکتبی درواقع به معنی نبود نیروی حقیقی است که امام در بنای حکومت بدان تکیه کند.

(لذا) باید هزاران نفرهمچون مالک اشتر باشند تا انسانی را مشاهده کنند که وسوسه های دنیا او را تکان نمی دهد و با هیچ نوع سازشی عقب نشینی نمی کند تا بتوانند با دیدن حیات این مرد بزرگ، مفهوم مکتبی راهکارش را نسبت به ابعاد وسیع ساختار حیات اسلامی تبیین کنند. لذا امام علی (ع) درجهت تلاش در فرایند تربیت برای ساختن این نیروی مکتبی، ناچار بود که سازش ها و میانه روی ها را رد کند، تا بتواند آن فضای بلند روحی، فکری و روانی را ایجاد کند تا، آن کسی که در آینده، در داخل و اعماق آن جو رشد می کند، نسلی باشد که بتواند مقاصد امیرالمومنین را بپذیرد و به خاطر او در حیاتش و بعد از وفاتش فداکاری نماید.

نکته ی دوم:

باید توجه شود که امیرالمومنین درپی یک انقلاب به حکومت رسید و در حالت عادی نیامدند. معنای این حرف، این است که پاره ای از عواطف اسلامی که (در درون مردم) باقی مانده بود، جمع شده و فشار آوردند و در لحظه ی اوج، این عواطف منفجر شدند... یک رهبر مکتبی در حیات امتش منتظر چه چیزی جز چنین لحظه ایست؟ تا بتواند از این لحظه در راه بازگرداندن ملت به روند طبیعی اش استفاده نماید؟ امام می بایست از آن اوج لحظه ی انقلابی بهره برداری کند. زیرا موقعیت روحی و روانی ملل اسلامی در آن زمان،

وضعیتی آرام و ساکن نبود تا امام براساس نقشه گام به گام حرکت کند. بلکه شرایط انقلابی ای بود که تا سطح قتل و نابودی حاکم وقت پیش رفت. زیرا وی از کتاب خدا و سنت پیامبرش تخطی کرده بود. لذا بازگرداندن این اوجی که در لحظه ای از حیات این امت اسلامی ایجاد شد، مجدداً آسان نبود و بعد از این، حاکمی که در مثل چنین لحظه ای عهده دار مسئولیت رهبری جامعه می شود می بایست این لحظه را تمدید کند و تعمیق بخشد تا مفهوم عاطفی و معنوی را از راه این اقدامات انقلابی در این لحظه، استوار سازد (و این کاری بود) که امیرالمومنین بدان اقدام کرد.

نکته ی سوم:

امام به این نکته عنایت داشت که امت، حقیقت نزاع میان او و دشمنانش را درک کند که نزاع بین او و معاویه اختلاف دو شخص، دو رهبر و دو قبیله نیست بلکه نزاع میان اسلام و جاهلیت است. امام مشتاق بود که به مردم بفهماند، حقیقت نزاع، بین رسول خدا و جاهلیتی است که با او در بدر و احد و دیگر غزوات جنگیدند. اما اگر امام، معاویه و اقدامات سیاسی و مالی بجا مانده ی عثمان را ولو در مقطع کوتاه زمانی تایید می نمود، آن اشتیاق به شکست بزرگی منجر می شد. زیرا در اذهان مردم و مسلمانان به طور کلی این شک ایجاد می شد که داستان نزاع، برای رسالت نیست بلکه به خاطر مقاصد حکومتی است و اگر آن موارد با واقع سازگار می شد، آن شکی که مردم درباره ی امام داشتند، تبدیل به یقین می شد. این امام بزرگوار از این شبهه رنج می برد تا اینکه به شهادت رسید و این امت همچنان در شک باقی ماند. . . بعد از این، امت تسلیم شدند و تبدیل به گروهی مرده در برابر امام حسن (ع) شدند و همه ی اینها در شرایطی بود که هیچ توجیه منطقی برای تردید وجود نداشت. حال اگر توجیهات منطقی را برای شک فرض کنیم، قضیه به حسب شکل ظاهری چگونه می بود؟

ضمن اینکه مسلمانان می دیدند، علی بن ابی طالب کسی که نماد راهکارها و رمز مقاصد رسالت است، سازش می کند و امت را اگرچه موقت ولی همراه با «خیار فسخ»، می فروشد و چگونه امت می تواند میان معامله بدون خیار فسخ و با خیار فسخ فرق قایل شود. چرا که معامله، در هر دو صورت طبیعی اش، معامله است و مسئولیت خطیر امیرالمومنین، محافظت از وجود امت است تا تن به ذلت طبیعی اش ندهند.

امتی که به عمر بن خطاب - بزرگترین خلیفه بعد از رسول خدا - می گوید، اگر از احکام الهی و سنت نبوی که ما می شناسیم منحرف شوی با شمشیرهایمان راستت می کنیم. این امتی که این کلام را با تمام شجاعتش به بزرگترین خلیفه ی بعد از رسول خدا می گوید، سیر نزولی خود را شروع کرد و به عبارت دیگر توطئه هایی علیه او رخ داد تا سیر نزولی داشته باشد. در چنین حالتی امام احساس می کرد که باید از این امت محافظت کند و از آنها در مقابل نزول تدریجی صیانت نماید.

نماد فرایند نزول، افرادی چون معاویه و اجداد معاویه در تاریخ اسلامند. این، اسلامی است که در آن وقت،

معاویه از آن اینگونه تعبیر می کند که «اسلام»، امپراطوری روم و ایران شده است. در اینجا، امپراطوری روم و ایران کنایه از همان استحاله ی هویت است. امیرالمومنین درحالی که امت را در لحظات پایانی وجود مستقل خویش، درک کرده بود، می خواست این وجود مستقل را گسترش دهد و به امت بفهماند که وی کالای قابل خرید و فروش نیست. وی کسی نیست که بتوان با او سازش کرد. او چگونه می توانست به امت بفهماند که آنان قابل معامله نیستند و نباید تابع امیال پادشاهان و حکام باشند. بلکه اینان به خاطر تحقق اهداف خلافت الهی در زمین، نماد جانشینی خدا در زمینند. اگر او بخش هایی از این امت را به خاطر بازگشت دوباره ی آن بخش ها در آینده به حکام فاجری چون معاویه می فروخت، چگونه می توانست آن مطلب را به امت بفهماند. طبیعی است معنای آن، پیگیری توطئه هایی است که شرایط آن روزگار از مثل آنها در فشار بود و امام (ع) اصرار داشت آن را از بین برده و ملت را از آن نجات دهد. در چنین شرایطی دیگر نمی توانیم امام را در نقش سامان دهنده ی این توطئه فرض کنیم.

نکته چهارم و پایانی:

امام تنها با مقطع کوتاه زمانی که در آن زندگی می کرد در تعامل نبود. بلکه هدفی بزرگتر را پیگیری می کرد. لذا ایشان در ابعادی طولانی تر و وسیع تر به قضیه می نگریست. اندیشه ی او منحصر به مقطع زمانی حیاتش نبود. بلکه سطح تفکر ایشان بسیار وسیع تر و عمیق تر بود. این بدان معناست که اسلام در بحبوحه ی انحراف فراروی امت، نیازمند راهکار واضح، صریح و پاکی بود که بدون هیچ آلودگی و پیچیدگی و نیز بدون هر سازش، نفاق و تزویر بدو ارایه شود. چرا که بر امت مقدر شده بود که از زمانی که سقیفه در اهدافش پیروز شد، در حکومت انحرافی زیست کند. لذا اسلامی که سقیفه، امتداد تاریخی آن را ترسیم کند، اسلامی تحریف شده و مسخ شده خواهد بود. اسلامی که رابطه ی عاطفی میان امت به عنوان کل و میان رسالت، بین شریفترین تجربه های وحیانی و اشرف امم روی زمین را حفظ نمی کند، چه برسد به ارتباط فکری. براساس اسلام مأخوذ از مروان، معاویه و عبدالملک بن مروان، نمی توان ارتباط عاطفی و معنوی میان امت و اسلام را حفظ کرد. چون این اسلام نمی تواند این ارتباط را حفظ کند، ناچاراً می بایست برای حفظ ارتباط همه ی امت اسلامی با این رسالت، صورت آشکار و مشخصی از اسلام ارایه داد. این طرح در سطح تئوری، در فرهنگ اهل بیت و در سطح عمل، در تجربه ی حکومت امام علی (ع) بروز نمود. امام با تاکید بر مفاهیم اولیه ی قانونگذاری اسلامی و با تاکید بر خط و مشی اساسی در ساختار حیات اسلامی، در نظر داشت به روش های واضح اسلامی و آلوده نشده به انحراف که در تاریخ اسلام برای مدتی طولانی ثبت شده بود، حکومت را پابرجا کند. همواره امام با توطئه هایی که امت به خاطر جهل و عدم آگاهی و عدم درکش نسبت به نقش حقیقی امام در به وجود آمدن و پرداختن بدان نقش داشت، مواجه بود. نقش حقیقی ای که امام در راه حمایت از تباه نشدن امت

و حفظ کرامت آن و تبدیل نشدن به کالای قابل خرید و فروش، ایفا کرد. تا آنجا که به دست یکی از افراد همین امت که در راه آنها جان فشانی کرد، در مسجد به شهادت رسید و فرمود: «فزت و رب الکعبه».

اگر بخواهیم امام را در آخرین لحظه از لحظات زندگی اش و درحالی که فزت و رب الکعبه می گوید، بررسی و تحلیل کنیم، به این پرسش می رسیم که آیا علی سعادتمندترین انسان است یا زیانکارترین آنها. . . ؟ اینجا می توان علی را با دو ملاک دنیوی و الهی مقایسه کرد و سنجید. اگر امام تمام اعمالش را برای دنیا و برای خودش انجام داد، او زیانکارترین انسان است. . . چه کسی زیانکارتر از علی (ع) که تمام بناها و ساختمان ها را ساخت و احیا کرد و در نهایت از همه ی آنها محروم شد.

اسلام عزیز و بزرگی که شرق و غرب را دربر می گیرد. اسلامی که با خون علی (ع)، با تپش های قلب علی، با درد و سوز و سوزش علی بنا شد. علی (ع)، با تمام رنج ها و دردها، در احیاء این بنا شرکت جست. کدام لحظه ی بحرانی در تاریخ این بنا یافت می شود که علی به عنوان یگانه انسانی که نگاه سازنده ی اولیه این بنا و نگاه تمام مسلمین برای نجات آن، در آن لحظه به سوی او نباشد؟ علی دائماً در راه این بنا، فداکاری نمود. تمام این منابر به دست علی برپا شد و سراسر این مملکت به شمشیر وی گسترش یافت.

پایه و اساس برپایی این دولت دامنه دار، جهاد علی بود. ولی اگر به ملاک های دنیایی توجه کنیم از این همه بنا، چه چیزی برای او حاصل شد؛ اگر علی برای خودش تلاش کرد، از این همه فداکاری ها و رشادت ها با قطع نظر از تصریح و تعیین الهی، جز محرومیت های طولانی و محرومیت از حق طبیعی اش، چه چیزی برای علی حاصل شد؟ معاویه بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر می گوید، علی در ایام حیات رسول خدا مانند ستاره در آسمان بود. ولی پدرت و فاروق، حقش را از او گرفتند و بعد از این ما می خواهیم با او در میدان سازش داخل شویم و حال آنکه او از منزلتش در ایام پیامبر و چگونگی منع حقش با خود نجوا می کند.

این تنزل تدریجی، نتیجه ی توطئه ی حاکمان علیه اوست تا آنجا که (در اواخر)، او را با معاویه مقایسه کرده و می گفتند: علی و معاویه. بنابراین وقتی که عبدالرحمن بن ملجم آن ضربه ی کشنده را به فرق مبارکش وارد ساخت، او تمام محرومیت ها، دردها و خسارت ناشی از عدم دستیابی به حقوقش را پشت سر گذاشت. (لکن در مقابل)، کسانی که به دستاوردهای بسیاری در این بنا رسیدند، کسانی بودند که در به وجود آوردن این بنا نقشی نداشتند. آنان کسانی بودند که از هیچ تلاشی برای تنزل این بنا در هیچ لحظه ای فروگذار نبودند... اما این امام رنج کشیده ای که در هیچ لحظه ای، شانه از مسئولیت خالی نکرد و در هیچ زمانی در مسئولیت واگذار شده، کوتاهی ننمود و در قول و عملش تزلزل نشان نداد؛ این امام عزیز به هیچ دستاوردی از این بنا نرسید.

امام (ع) می دید که دشمن دیرینه اش از منبرش بالا خواهد رفت و در مسجدش وارد می شود و تمام محرمات و کرامت هایی که او در راه آنها، مجاهدت و فداکاری نمود، هتک خواهد کرد و این منابری که با جهاد و تلاش و خون وی برپا شد، از آن دشمنش می شود و ابزار لعن چند ده ساله ی او می گردد. امام به برخی از اصحاب خالصش خبر از آینده داد که سبّ و لعن و بیزاری از من (اجباراً) به شما عرضه می شود.

نسبت به سب می توانید مرا سب کنید، لکن درباره ی برائت، از من بیزاری نجوید. با این همه، امام هنگامی که احساس کرد در لحظه ی پایانی زندگی است و خط جهادش در حالی که او در اوج جهاد بود و نیز مسیر رنجهای او در وقتی که او در قله ی نماز و عبادتش بود به پایان خود رسیده است، فرمود: «فزت و رب الکعبه» چرا که او خوشبخت ترین انسان بود و نه شقی ترین آنها. چرا که او برای هدفش زیست و نه دنیایش. او برای مقصدش زندگی نمود و نه برای دستاوردهایش.

او در اوج این دردها و رنج ها بود. ولی لحظه ای تردید نکرد و لحظه ای در درستی گذشته و حالش و ادای وظیفه ای که بدو محول شده بود، مردد نبود.

این درسی است که بر ما واجب است تا بیاموزیم. لازم است تا ملاک سعادت انسان مکتبی را در فوائد برخاسته از عمل وی ندانیم بلکه رضای الهی و صحت عمل، در این است که عمل، براساس حق باشد و بس. در چنین حالتی، از سعادت‌مندان خواهیم بود. خواه عمل، مؤثر باشد، خواه مؤثر نباشد. خواه مردم، قدرشناس عملمان باشند، خواه نباشند.

خواه ما را لعن کنند یا سنگ به سوی ما پرتاب نمایند. در هر حال خداوند را در حالتی ملاقات خواهیم کرد که از سعادت‌مندانیم. چراکه حکمان را اتیان و تکلیفمان را ادا نمودیم و آنجا کسی هست که خرد و کلان را فراموش نمی کند. اگر سعادت‌مندان تباه شدند و دیگران درکشان را ضایع نمودند و اگر جاهلان بر ایشان چیره شدند و میان علی و معاویه خلط کردند و اگر مردم از علی در اوج نیازمندی به وی روبرگرداندند، آنجا کسی هست که حال علی را با دیگران خلط نکند. میان او و دیگران فرق بگذارد و نتیجه ی تنها یک عملش را برابر عبادت جن و انس به وی عطا کند. آنجا حق و آن، سعادت است.